



نقدی بر فرهنگ گویش دشتستانی

هوشنگ برمکی

فرهنگ گویش دشتستانی، گویش سرزمین دلیران (ریشه‌شناسی، نمونه متن، برابره‌های گویشی لاری و لکی)، داریوش اکبرزاده، مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی پازینه، تهران ۱۳۸۱، ۱۴۰ صفحه.

این کتاب، چنان که از عنوان طولانی‌اش برمی‌آید، علاوه بر داشتن مجموعه‌ای از واژه‌های گویش دشتستانی، ریشه‌شناسی و نیز برابره‌های آن واژه‌ها را در دو گویش لاری و لکی نیز در بر دارد.

اما، چرا لاری و لکی؟ آیا میان این دو گویش و گویش مورد بحث کتاب، یعنی دشتستانی، پیوندی برقرار است که مؤلف آنها را برای نشان دادن این پیوند برگزیده است؟ یا به عبارت دیگر، از مجموعه گویش‌های رایج در نوار زاگرس، دو گویش یادشده، چه ویژگی‌هایی دارند که پیوند مورد نظر را باز می‌نمایانند؟

مؤلف، در یادداشتی با عنوان «سخن نگارنده»، پس از ذکر نکاتی درباره سرچشمه‌های گفتاری و نوشتاری زبان و ادب پارسی، اهمیت شناسایی گویش‌ها، و نیز وصف دشتستان، «اهمیت بررسی گویش‌های کشور، به‌ویژه گویش دشتستانی به دلیل نگهداری بسیاری از واژگان و ساختارهای کهنسال زبان پارسی» را «بهانه‌ای برای انجام این کار مهم» دانسته، و افزوده است: «در این پژوهش، نخست به گونه‌ای فشرده درباره جغرافیا، پیشینه تاریخی، یادگارهای باستانی، کیش‌ها و آیین‌ها، بازی‌ها و سپس ویژگی دستوری و تحول آوایی و ویژگی واک و واکه (کذا؟) در این گویش سخن می‌رود» (ص ۱۱).

این که مؤلف چنین مجموعه‌ای را «پژوهش» نامیده، چند و چون بسیار دارد. با نمونه‌هایی که در زیر، و از جنبه‌های گوناگون، خواهد آمد، می‌توان به داوری نشست که در این اثر، تا چه حد اصول پژوهش رعایت شده است.

در بخش جغرافیا، مؤلف با استناد به یک مأخذ (نفیسی، ۱۳۶۹) می‌کوشد تصویری از تحولات زمین‌شناختی منطقه مورد بحث ارائه دهد. تا آنجا که راقم این سطور می‌داند، سعید نفیسی در زمینه ادبیات فعالیت داشته است و اگر احیاناً در یکی از کتاب‌هایش (که در اینجا مشخص نشده، زیرا در منابع نیامده!) مطالبی درباره زمین‌شناسی ایران گفته باشد، ارجاع به آن – دست کم برای مؤلف کتاب حاضر که اثر خود را پژوهش خوانده – کار چندان شایسته‌ای نیست. بقیه مطالب این بخش (سه صفحه)، که در پی معرفی جنبه‌های گوناگون دشتستان است، ارجاعی ندارد، جز یک مورد (ابوالقاسمی، ۱۳۷۵) که آن هم در فهرست نیامده است.

بخش «پیشینه تاریخی» هم صرفاً یادداشت‌هایی پراکنده، و عمدتاً بدون مأخذ، درباره موضوعات فرعی است و مؤلف در ارائه تاریخچه‌ای پیوسته از مهم‌ترین تحولات منطقه ناتوان مانده است. بخش «یادگارهای جاوید باستانی» هم چنین وضعیتی دارد. در مبحث «دین و آیین» خواننده با مجموعه‌ای از گفته‌های پراکنده و متناقض – و البته باز هم بدون مأخذ و مرجع – رویارو می‌شود، که با نثری بسیار ابتدایی و حتی نادرست ارائه شده است؛ عباراتی نظیر «دین مردم دشتستان اسلام و برکیش تشیع‌اند» (ص ۲۴) نمونه‌ای از نثر سراسر کتاب است. و این هم نمونه‌ای از همین دست، از بخش پیشین: «باید بدانها.. را نیز نام برد» (ص ۲۲).

در همین بخش «دین و آیین»، مؤلف، نخست شروه‌خوانی را به دو نوع شاد و ناشاد تقسیم می‌کند و می‌افزاید که «بدون گمان (!) افزودن شروه ناشاد در دوره‌های اخیر انجام گرفته است»، اما چند سطر پایین‌تر شروه را آیینی می‌داند از روزگاران کهن، که «به‌ویژه به هنگام از دست دادن عزیزی یا مرگ کسان» خوانده می‌شده است!

نمونه دیگر تناقض‌گویی‌های این‌چنینی، در مبحث همراهی موسیقی با شروه دیده می‌شود: «به گمانی (کذا!) شروه‌خوانی در زمان کهن با موسیقی نیز همراه بوده باشد (!) و سپس به دلیل‌های دینی و اجتماعی آن ساز و موسیقی نابود گردید». جمله بعدی این گفته را نقض می‌کند: «در بعضی از بخش‌های دشتستان آیین شروه‌خوانی با نی هفت‌بند همراه است» (ص ۲۴-۲۵).

از دیگر ویژگی‌های جاری و ساری در سراسر متن کتاب، واژه‌سازی و اصطلاح‌سازی مؤلف است. وی از جمله می‌نویسد: «از دیگر آیین‌های بسیار زیبا و پژوهشمند...» (ص ۲۵). تا آنجا که نویسنده این سطور می‌داند، پسوند «-مند»، معمولاً در ترکیب با اسم، صفت دارندگی می‌سازد، همچنان که «دانشمند» به معنای «دارنده دانش» است، و «نیرومند» به معنای «دارای نیرو». بدین ترتیب، از نظر ایشان آیین‌های مورد نظر «دارای پژوهش» (!؟) هستند.

اظهار نظرهای قطعی بدون پشتوانه علمی، بدون مأخذ، و حتی مبتنی بر تصورات شخصی را در جای‌جای کتاب می‌توان دید. نمونه: «بی‌گمان قوم لر به‌عنوان یکی از گروه‌های آریایی ایرانی پس از حرکت از خاستگاه شمالی خود سرتاسر نوار غربی را درنوردید تا به دریای پارس رسید. در این کوچ، دسته‌هایی از گروه لر در سرتاسر نوار غربی...» (ص ۲۶). بدین ترتیب، به باور ایشان «بی‌گمان» قوم لر از همان زمان مهاجرت آریایی‌ها گروهی متمایز بوده‌اند، یا، به بیان دیگر، در همان خاستگاه آریاییان، قوم لر، به‌صورت مستقل وجود داشته است، و صدا البته برای اثبات این مدعا نیازی هم به ارائه گواه و مدرک نیست!

در بخش دگرگونی آوایی گویش دشتستانی، مؤلف به مقولاتی اشاره می‌کند که بر اساس استنتاج ایشان از چند نمونه (و حتی در یک مورد فقط یک نمونه، آن هم نام نوعی مورچه) بوده، و با همین اندک نمونه‌ها خود را موفق به نشان دادن پیوند میان این گویش و گویش‌های لاری و لکی یافته است.

اغلب تحولات مورد اشاره مؤلف - مثلاً تبدیل l به r و برعکس، در گویش‌های دیگر، و حتی در فارسی عامیانه هم (مثلاً «بلغ» به جای «برگ») دیده می‌شود؛ و از آن رایج‌تر، حذف صامت پایانی است که در فارسی گفتاری فراوان (مثلاً «چش» به جای «چشم») دیده می‌شود.

در همین بخش به اظهار نظر جالب دیگری برمی‌خوریم: «باید یادآوری کرد که در این گویش با تبدیل یک حرف یا آوای نخستین و پایانی یک واژه معنی خاصی از آن به دست می‌آورند: سرود و سرور، کار و گاری» (ص ۲۹). آیا این تغییر، که گاه سبب پیدایش جفت‌های کمینه می‌شود، خاص این گویش است؟ این توضیحی بدیهی و عام است، درست مانند آن است که بگویند: «در این گویش با جابه‌جا شدن مصوت‌ها، واژه دیگری به دست می‌آید!»

مؤلف می‌نویسد: «پیش از این نگارنده بر این گمان بود که -san- گونه دیگری از e/istan با حذف -t-

است. اکنون و با بررسی بیشتر بر این باورم که -san- را می‌توان بازمانده‌ی شناسه‌ی مصدرساز اوستایی -0na- دانست...» (ص ۳۱). این اظهار نظر چنین می‌نمایاند که ایشان پیش‌تر آن گمان خویش را بر پایه‌ی استنتاج‌های علمی یافته و در جایی مطرح کرده بوده‌اند و اینک با بررسی بیشتر در تصحیح فرضیه‌ی پیشین خود کوشیده‌اند! اشتقاق پسوند -san- از -0na- اوستایی موضوع ساده‌ای نیست که بتوان به سادگی از کنار آن گذشت. این اظهار نظر دلایل بسیار استواری می‌خواهد که مؤلف محترم از ارائه‌ی آنها خودداری کرده است. آیا هر تصور شخصی، موهوم و بی‌اساس را باید مطرح کرد، آن هم در کتابی که مؤلفش مدعی پژوهشی بودن آن است؟

در کتاب حاضر نشانه‌های جمع‌گویی دشتستانی -l- و -al- معرفی شده‌اند. از چند مثال ارائه شده برای این بخش یکی هم zangal (زنان) است. با جدا کردن نشانه‌ی جمع از این واژه آنچه می‌ماند zang یا zanga است. آیا به‌راستی در گویش دشتستان یکی از این دو واژه برای «زن» به کار می‌رود؟ در این صورت تکلیف اصطلاح زنک (zanak) (ص ۹۸) چه می‌شود؟ و پسوند -ak- به کدام اسم (zan, zang, یا zanga) چسبیده است؟ واقعیت این است که در این گویش هم، مانند برخی از گویش‌های خویشاوندِ آن، -y/gal- نیز از نشانه‌های جمع است.

اما بخش اصلی کتاب مجموعه‌ی واژه‌هایی است که مؤلف آنها را در چند فهرست آورده است. فهرست نخستین به بررسی واژه‌هایی اختصاص دارد که «تنها به عنوان نمونه ریشه‌شناسی شده‌اند» (ص ۱۱). این که نمونه‌های این بخش بر چه اساسی، و از میان چه تعداد واژه گردآوری شده‌ی ایشان گزینش شده‌اند و معیار گزینش چه بوده، پرسشی است که خواننده پاسخ آن را در کتاب نمی‌یابد. مؤلف حتی خود را ملزم ندیده که توضیح دهد ریشه‌شناسی چند واژه پراکنده و ارائه‌ی معادل آنها (و نه الزاماً صورتی مرتبط با آن واژه‌ها) در زبان‌ها و گویش‌های مختلف، از زبان نروژی کهن گرفته تا لهجه شیرازی، چه دردی را دوا می‌کند و چگونه پیوند مورد نظر ایشان را نشان می‌دهد.

در پاره‌ای از موارد، معادل‌های ذکر شده از زبان‌ها و گویش‌های مختلف، نه ارتباط معنایی دارند و نه شباهت صوری؛ و نه حتی تحولی قاعده‌مند را نشان می‌دهند.

در فصل دوم واژه‌نامه «تنها واژگانی آمده است که دارای نمونه متنی‌اند، ولی امکان ریشه‌شناسی آنها نبوده است، یعنی دارای ریشه‌شناسی درستی نیستند و یا نیازی به ریشه‌شناسی ندارند زیرا تکرار

گذشته می‌شد» (ص ۱۱-۱۲). باید پرسید: آیا از نظر مؤلف واژه خش (xaš) به معنای «خوش» بی‌ریشه است؟ اگر ایشان به همان *MPH* که مأخذ بسیاری از ریشه‌های ارائه شده در کتاب حاضر بوده است مراجعه می‌کردند، قطعاً آن را در فهرست بی‌ریشه‌ها یا بی‌نیاز از ریشه نمی‌آوردند.

در همین بخش می‌توان به وام‌واژه تمانه (tomā te) اشاره کرد که از انگلیسی وارد بسیاری از گویش‌های جنوب ایران شده است، و بدین ترتیب، همچون بسیاری از وام‌واژه‌های دیگر، که حتی در فارسی هم رواج دارند، کمکی به نشان دادن پیوند مورد نظر مؤلف نمی‌کند.

و سرانجام، در سومین فهرست این واژه‌نامه «تنها به آوانویسی و برابرگذاری پارسی واژگان گویش دشتستانی» بسنده شده است، زیرا این واژه‌ها یا فارسی شده‌اند یا قابل ریشه‌شناسی و نمونه متنی (!) نبوده‌اند (ص ۱۲، تأکید از ماست). یکی از مدخل‌های این بخش که پیش‌تر در بخش نخست (ص ۵۵-۵۶) ریشه‌شناسی شده، «کبکاب سرخ» است. در آنجا - و در زمره واژه‌های اصیل این گویش - مؤلف کوشیده بود آن را با «کی» و «کیانی» ارتباط دهد و آن را «خرمای بزرگان» (!) معرفی کند، ولی در اینجا واژه‌ای فارسی شده یا بی‌ریشه تلقی شده است.

حاصل پرداختن به جنبه‌های مختلف - و در واقع کاستی‌های - کتاب حاضر، به‌راستی که مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد، پس با ذکر نکته‌ای دیگر سخن را به پایان می‌بریم: وجود شماری غلط چاپی، برای هر کتاب، اغلب پذیرفتنی است، اما در کتاب‌هایی از این دست که املای دقیق واژه‌ها، اهمیت خاصی دارد، و برای اثری که مدعی پژوهشی بودن است، همان شمار اندک هم قابل قبول نیست. کتاب حاضر علاوه بر نادرستی‌های گوناگون یاد شده، که برای هرکدام فقط نمونه‌هایی ارائه شد، غلط‌های چاپی فراوانی هم دارد. این موضوع نشان می‌دهد که این کتاب نه فقط ویرایش بلکه حتی برای اصلاح غلط‌ها هم بازخوانی یا - به قول اهل فن - نمونه‌خوانی نشده است. از کتابی که در مرحله تدوین آن، ارجاع به منابع، محلی از اعراب ندارد و فهرست ناقص و پرغلط و سرهم‌بندی‌شده منابع پایانی هم اغلب جنبه تزئینی دارد، البته جز این هم نمی‌توان انتظار داشت.

